

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

قد نسب الى الافلاطون الإلهى أنه قال فى كثير من

أقاويله موافقاً لاستاذة سقراط: أنّ للموجودات صوراً

فى عالم الاله و ربما بسميها المثل الالهية

روز گذشته راجع به مسئله مثل افلاطونى

صحبت شد و عرض شد که داشتيم در راه مى آمديم

چشمان افتاد به يك عكسى از صور صور

افلاطونى!! بله يك وقت من تهران بودم رفته بودم

يك جايى حجامت يكي بود آدم خوبى است پزشك

هم هست مى گفت که آمدند دنبال ما که برويم قم

يك بنده خدائى را حجامت كنيم ما هم دم و

دستگاهمان را برداشتيم و آن روز را تعطيل كرديم و

خلاصه گفتيم لابد پولش را مى دهند ديگر تعطيل که

بشود افرادى که مى آیند اين آقایان اللهم اهل الكبرياء

و العظمه و اهل الجود لابد اينها بالاخره جبران

مى کنند گفت ما را بردند در اندرونى و اين آقا هم

آمد مى گفت تا اين آقا چشمش افتاد به اين

تشکیلات و وسایل حجامت، رنگ از او پرسید این  
سیمای همچون ارغوانی و گل رنگ ایشان تبدیل به  
اصفرار، زردی و بیاض و سفید شد آمد و از حال  
رفت و گفتیم آقا چه کنیم؟ گفت نه نه من نمی توانم  
گفتم آقا ما از تهران بلند شدیم آمدیم این جا مطب  
را تعطیل کردیم ... گفت نه نه اصلاً من نمی توانم  
می گفت آن چه کردیم که بابا این اصلاً نه دردی دارد  
نه ترسی دارد اما نشد که نشد ما هم تشکیلاتمان را  
جمع کردیم و دست از پا درازتر برگشتیم تهران و در  
راه که می آمدیم خب دیگر ذکر خیر ایشان بود علی  
کل حال بله من یاد این افتادم در یک جریانی در  
بعضی مسائل ما از ایشان می شنیدیم که باید رفت و  
با کفار باید چه کرد و بله قیام کرد و مجاهده کرد و  
در آن وقتی که این یهودیها آمده بودند همین چند  
سال پیش و تعدی کرده بودند به بلاد چه مسائلی ما  
شنیدیم چه احکامی شنیدیم چه فتواهایی شنیدیم در  
تحریص بر جهاد فی سبیل الله با خود گفتیم بله  
ظاهراً مثل این که همه مال دیگران است کسی که از  
یک حجامت می ترسد و رنگش سفید می شود آن

وقت دیگران بروند و در راه خدا جهاد کنند بله این  
اینها دیگر از همین قبیل است دکور درست کردنهای  
ما هم در همین مایه‌ها است عرض کنم حضورتان  
که آن امیرالمومنین بیخود امیرالمومنین نشد در جنگ  
احد نود زخم بر بدن امیرالمومنین خورد و از همه  
افراد به رسول خدا نزدیکتر بود، خود رسول خدا که  
رسول خدا بود و پیامبر بود و شریعت به او وابسته  
بود از رسول خدا اولی‌تر و اقدم به بقاء شریعت چه  
کسی بود حتی از امیرالمومنین هم او اولی بود چون  
امیرالمومنین در رتبه متأخره از شریعت قرار داشت  
و او مدیم شریعت رسول خدا بود اصلش از او ست  
ولی می‌بینیم این رسول خدا از همه افراد به دشمن  
نزدیکتر است امیرالمومنین در نهج البلاغه و کان  
اقرب الی العدوّ منا جمیعا از همه افراد هیچ وقت  
نگفتند که نه رسول خدا چون رسول خدا است باید  
در خانه بنشیند اگر از بین برود دیگر چه می‌ماند  
هیچی دیگر نمی‌ماند این حرفها را ما از رسول خدا  
نشیدیم یا امیرالمومنین وقتی که به حکومت رسید  
از همه افراد او به لشکریان نزدیکتر بود وقتی

می‌خواستند امیرالمومنین را در جنگ جمل پیدا  
بکنند نگاه به وسط جبهه می‌کردند هر جا می‌دیدند  
که وضعیت جبهه آن تلاطمش بیشتر است می‌گفتند  
علی آن جاست یا فرض کنید که در جنگ صفین  
وقتی که می‌خواستند ببینند که امیرالمومنین کجاست  
و کان یظرون الی العدو در هر جا که آن دشمن در  
آن جا تلاطمش بیشتر بود در آن جا امیرالمومنین را  
پیدا می‌کردند این جوری بود قضیه در جنگ احد  
وقتی که همه فرار کردند رسول خدا با هشت نفر  
ماندند در میان دشمن که یکی از آنها امیرالمومنین  
بوده یکی طلحه بود یکی زبیر بود یکی ابودجانه  
انصاری بود چند نفر بودند و امیرالمومنین تقسیم  
کرده بودند آن افراد را طلحه را یک جا و گفتند خود  
عثمان مسئولیت دفاع از پیغمبر را داشتند مسئولیت  
دفاع از پیغمبر یعنی برای امیرالمومنین وجود رسول  
خدا ملاک بود خودش ملاک نبود بایستد دور پیغمبر  
و وقتی که دارد حمله می‌شود بیاید و از پیغمبر  
محافظت کند بقاء رسول خدا این ملاک بود درست  
اینها را ما در تاریخ می‌خوانیم دیگر در جریان

عاشورا و کربلا هم کیفیت اداره این روز توسط امام حسین هم می‌خوانیم به چه نحوه نسبت به افراد دیگر و اشخاص و اهل بیت خود حضرت نظر داشتند اینها همه را ما می‌خوانیم خب بالاخره یک روزی هم باید آن چه را که خواندیم اگر موقعش پیش آمد پس بدهیم و تصور آقایان بر این است که آن رشته ممدود بین الارض و السماء ما هستیم وجود ما وجودی است که به ثبت الارض و السماء و فقدان ما فقدانی است که تزول الارض و السماء بفقدان ما مائیم یعنی درست عکس این مسئله می‌آید برای ما این قضیه بقاء خود را بقاء دین و شریعت و اسلام می‌دانیم بنده خودم را عرض می‌کنم به کس دیگر کاری ندارم حالا اگر خیال می‌کنیم که اگر بنده باشم دیگر همه چیز تمام است راه خدا تمام است مسئله تمام است اگر بنده بروم دیگر هیچ همه چیز به هم می‌ریزد سلسله ملک و ملکوت آن دیگر سررشته و نظام خودش را از دست می‌دهد این مسئله‌ای است که می‌آید و برای ما شریعت می‌سازد برای ما می‌آید دین می‌سازد مسئله این طور است دیگر حالا توقع

هم داریم که افراد به ما نظرشان نظری باشد که به  
زعمای ما بوده

## مثل افلاطونی سررشته در علم عایی حق دارد

این مسئله مثل افلاطونی که مرحوم آخوند در  
این جا مطرح کردند این یک قضیه ای است که  
سررشته در همان طوری که در روز گذشته عرض  
شد در علم عنائی حق دارد، مسئله علم عنائی که  
عبارت است از تحقق صور عینیه خارجی به صورت  
علمیه در ذات حق متعال در مقام اسمیت قدیم و در  
مقام اسمیت قدیر که به واسطه وجود این دو اسم  
صور عینیه اشیاء در عالم خارج چه صور عینیه عالم  
کون و فساد که عالم شهادت است و چه صور عینیه  
عالم مبدآت و مبتدآت و مجردات عالم غیب است  
در ذات حق در آن حقیقت اسمیه در آن جا تحقق  
علمی دارند این مطلب مطلبی است که بسیاری از  
افراد را ما می بینیم در کیفیت تصور این مطلب دارای  
مسائلی و اختلافاتی هستند همان طوری که در  
توحید علمی و عینی این مسئله به چشم می خورد که  
کیفیت تصور این صور و کیفیت برداشت این

حقیقت علمیه نزد بسیاری از بزرگان با آن چه را که در نزد عرفا بود می بینیم متفاوت است.

در عالم اعیان وجود عینی خارجی عبارت است از همین نفس تحقق تعینات که این در عالم کون و فساد مشاهد ما و در عالم مجرد و غیب به واسطه حصول به آن مرتبه محسوس ما خواهد بود چه نسبت به عالم شهادت که در بیداری و در مرآ و منظر احساس تعینات خارجی می شود و چه به واسطه غلبه نوم و اتصال مثال متصل به مثال منفصل در بیداری این هم برای بسیاری از افراد این وجود حقائق خارجیه مثالیه و برزخیه برای آنها هم قابل برای رویت هست و همان طوری که برای خود افراد خارجی به صورت اعیان خارجی قابل مشاهده است و جالب این جا است که آن رویتی که در عالم مثال و برزخ برای افراد حاصل می شود آن قدر این رویت قوی و طبیعی است که در خیلی از اوقات با تحقق حادثه خارجی اشتباه گرفته می شود یعنی وجود آن احساس صور مثال منفصل به واسطه مثال متصل که همان ذهن رائی است این مثل وجود خارجی اعیان

محسوسه در مرآ و منظر است لذا بسیاری از افراد می‌بنییم که ادعای رویت ظاهری می‌کنند در حالی که یک همچنین مسئله‌ای انجام نشده و تحقق پیدا نکرده بسیاری از افرادی که مدعی رویت امام علیه السلام در زمان غیبت هستند از همین قبیل بوده یعنی آن صورت مثال منفصل برای آنها به حدی طبیعی بوده که آنها تصور حضور خارجی و عینی و شهودی امام علیه‌السلام را می‌کنند که فرض کنید که در آن جا رفتیم حضرت را دیدیم در این جا حضرت به منزل ما آمدند در آن جا رفتیم و اشخاص هم بر همین اساس دیگران چون اطلاع ندارند و می‌بینند اینها افراد ظاهرالصلاحی هستند و اهل صلاح و تقوا هستند از آنها می‌پذیرند و حکم به این مطلب می‌کنند در حالی که قضیه در یک مسئله مشاهده و کشف بوده، مرحوم آقای انصاری رضوان الله علیه بارها می‌فرمودند تمام حکایاتی را که حاجی نوری در نجم الثاقب آورده است ۹۵٪ آنها بر کشف و مکاشفه بوده فقط دو یا سه تا حکایت صورت خارجی داشته که یکی از آنها مسئله حاج علی



بغدادی است که ادعای رویت او با امام زمان  
علیه‌السلام این ادعا، ادعای صحیحی بوده و همین  
طور بنده راجع به مسائلی که از افرادی مثل شیخ  
محمد کوفی که در نجف و کوفه و اینها معروف  
بودند از بعضی از بزرگان شنیدم هیچکدام از اینها  
این رویت خارجی نبوده و تمام اینها مکاشفاتی بوده  
که برای ایشان پیدا شده و در آنها هم مسائل قابل  
تأملی وجود دارد من وقتی که نگاه می‌کردم به کیفیت  
این داستانها و قضایایی که نقل می‌شد برای من جای  
سوال بود که نمی‌بایست این مسئله از ناحیه حضرت  
صدور پیدا کرده باشد بعد یک وقت تحقیق کردم و  
متوجه شدم که اینها مسائلی بوده که برای ایشان این  
مسئله به این کیفیت بوده و این افراد از آن جایی که  
قدرت تشخیص رؤیت باطن و رویت ظاهر را  
ندارند آنهایی که دارند خوب می‌فهمند که این مسئله  
مکاشفه بوده آنهایی که خبره هستند بین کیفیت  
رویت مثال منفصل و بین کیفیت ادراک صور علمیه  
از محسوسات افتراق می‌اندازند و خودشان آن نحوه  
را درک می‌کنند البته این مسئله یک قرائن و شواهدی

دارد ولی همه اینها برگشتش به کیفیت ادراک خود  
رائی است خود او می‌فهمد زیرا از آن جایی که قبلاً  
در باب وجود ذهنی صحبت شد عرض شد که  
کیفیت اتصال انسان با حقایق خارجی به واسطه نفس  
آن وجود مادی نیست آن وجود مادی یک وجود  
مخصوص به خود است ارتباطی ندارد الان که شما  
در این جا نشستید این یک مسئله‌ای است که هیچ  
ارتباطی به شخص من ندارد و وجود من یک  
وجودی است مادی که مربوط به من است و هیچ  
نوع تعلق و ارتباطی با شما ندارد وجود مادی  
وجودی است برای خود آن هم برای خود آن جنبه  
ربطی که واقع می‌شود و آن ادراکی که برای من  
حاصل می‌شود از مشاهده با اجزاء و حواس به  
صورت رویت به صورت سمع و شم و ذوق و امثال  
و ذلک یا لمس و حس تمام اینها آن حضور مثالی و  
علمی اشیاء و حوادث خارجی است در مثال متصل  
که عبارت است از وجود ذهنی من و شما و لکن خود  
آن وجود مادی نه آن وجود مادی به جای خودش  
شما الان سه متر آن طرف تر نشستید و من هم در

این جا نشستم هیچ ارتباطی از این نقطه نظر نیست  
این وجود مثال متصل به صور علمیه هست و به  
نحوی است که نفس آن تعین خارجی به عنوان یک  
علم حضوری در این جا برای من حاصل می شود  
ابتدای مسئله و منشأ مسئله این به واسطه علم  
حصولی است تا چشمم را باز نکنم این صور علمیه  
در ذهن من نقش نمی بندد تا وقتی گوشم بسته است  
صدایی را نمی شنوم تا وقتی که چیزی نخوردم  
چشایی من احساسی ندارد پس این اعضا باید به کار  
بیافتد تا این که این نقل و انتقال صور در این جا  
حاصل بشود از این نقل و انتقال یعنی به واسطه این  
اعضا آن مبدأیت و منشأیت اولی این اکتساب است  
اکتساب به این معنی که تا نخواهم نمی شود تا باز  
نکنم چشمم را چیزی را نمی بینم تا گوشم را باز نکنم  
نمی شنوم قبل از باز کردن عدم حاکم است پس از  
باز کردن گوش است که صدایی را احساس می کنم  
ولی در ادامه مسئله و در ادامه این صورت اکتسابیه  
چه مسأله ای حاصل می شود آن دیگر در آن جا علم  
حضوری است یعنی حضور الشیء و اتحاد مع

النفس من دیگر وقتی که در این جا نگاه می‌کنم و شما را می‌بینم و افراد را یک به یک در جای خود دیگر در این جا احساسم این نیست که یک امری از خارج آمده رفته در ذهن من خودم را با این محیط یکی می‌دانم این نکته را خیلی توجه کنیم، این طور نیست الان احساس کنم که آقای کذا در این جا کنار در نشستند و به واسطه نگاه کردن است به طور استمرار این تصویر دارد منتقل می‌شود به نفس و ذهن و اگر چشمم را ببندم قطع می‌شود نه دیگر حضور ایشان را با حضور خود یکی می‌دانم و در این جمع حکم واحدی بر همه من حیث المجموع بار می‌کنم که آن عبارت است از حضور الافراد و الاشخاص این حضوری که من الان با آن اتحاد و عینیت پیدا کردم این عبارت است از علم حضوری که آن علم حضوری در وجود من است چشمم را هم ببندم باز این حضور را احساس می‌کنم باز صور اشیاء را در خود می‌بینم با بستن چشمم این طور نیست که همه افراد یک مرتبه از این در خارج شده‌اند و با باز کردن چشمم به این معنا نیست که

یک مرتبه همه افراد از این در وارد شده باشند فقط باز شدن و بستن چشم تداعی صورت قبلی را می‌کند این صورت قبلی به حال خودش باقی است یا این که تغییری پیدا شده شخص جایش را عوض کرده آن رفته آن جا نشسته و این آمده این جا نشسته دوباره باز در این جا صورت عینی حاکم است این مسئله که اتحاد مثال متصل با مثال منفصل است در عالم شهادت همین مسئله در مورد مکاشفات واقع شده قرار می‌گیرد یعنی در مکاشفه هم همین مسئله تحقق پیدا می‌کند چیز دیگری غیر از این نیست زیرا در مکاشفه این نفس دیگر نیازی به عبور از ماده ندارد و رسیدن به آن حیثیت علمیه یعنی آن وجود خود مثالی دیگر در آن جا وجود مادی نیست خودش وجود صوری است یعنی نفس صورت در آن جا حاکم است از این جا می‌خواهم به آن نکته دقیق برسم که چطور اشتباه در این جا واقع شده است دیگر در آن جا این طور نیست که من از اول یک احساس ظاهری داشته باشم آن جرقه اولی که زده می‌شود آن جرقه اول بایستی که جرقه مادی

باشد یک دستی باید بخورد به این زانو تا احساس  
بکنم که یکی در این جا نشسته یک چشم باید  
بخورد به یک جسم تا احساس کنم یک حقیقتی در  
این جا وجود دارد در مورد مکاشفه این احساس اول  
و آن مبدأیت اول منتفی است آن چه که هست یک  
مرتبه می خورد آن دیدگاه مثالی و آن شمّ مثالی و آن  
ذائقه مثالی هر چه می خواهید اسمش را ببرید در  
طرق وصول به حقایق عینیه چه از بویایی ها باشد  
شما در خواب فرض کنید که یک گلی را بو می کنید  
می گوید چه بوی خوبی دارد رنگش را می بینید  
بویش را می بینید فرض کنید که منظره‌ای را می بیند  
که وضع و خصوصیات و اینها پی می برید و امثال  
ذلک آن مبدأیت اولایی که در این وصول به حقایق  
مثالیه هست آن مبدأیت منتفی است این جا است که  
فردی که خبیر است نه آن کسی که مثل عوام الناس  
می ماند منظور از عوام الناس نه آن کسانی هستند که  
نه ممکن است شخصی باشد که فرض کنید که اهل  
علم هم باشد ولی عوام الناس هم باشد اطلاعی از  
این مسائل نداشته باشد و نتواند در عالم مثال و در

عالم خیال بین این دو مسئله تفکیک قائل بشود آن فردی که خبیر است آن مبدأیت اتصال مثال متصل با منفصل را ادراک می کند که این الان در این مبدأیتش مبدأیت مادی بوده مبدأیتش مبدأیت اکتسابی بوده ولی در مورد کشف می بیند که این مبدأیت منتفی است وقتی که منتفی شد یک مرتبه آن مثال محقق شد برقرار شد بدون هیچ گونه مبدأیتی لذا می گوید آن مکاشفه بوده یا اینکه صورت صورت خارجی بوده البته از خود ملاکاتی که در این جا شمرده اند یکی از آنها این است که آن پدیده ها و حوادث خارجی اگر برای سایر افراد هم قابل رویت باشد این ملاکاتی است که پس آن پدیده خارجی بوده اگر قابل رویت نباشد پس نبوده این یکی از آن چیزهایی است که شمرند البته این کلیت ندارد ممکن است که در بسیاری از موارد حتی برای سایر افراد قابل رویت نباشد یعنی در آن جا آن اتصال ظاهر به واسطه همان نفس ولی قطع می شود و آن رویت ظاهر برای دیگران حاصل نمی شود هست اما نمی گذارد دیگران ببینند یک همچنین مسائلی اتفاق می افتد ولی به طور

کلی این یکی از چیزهایی است که به طور اغلب می‌تواند دستگیری کند از انسان برای افرادی که آنها که به یک همچنین مسئله ای اشراف دارند این کیفیت یعنی خود رایی نسبت به این لذا می‌گویند وقتی که مکاشفه برای شما حاصل می‌شود می‌گویند خودتان عمل نکنید بخاطر این است که برای رایی قابل تشخیص نیست زیرا در هر دو قسم ادراک چه در قسم رویت ظاهر و چه در قسم باطن این اتصال مثالین انجام شده و در اتصال مثالین دیگر برای انسان چه تفاوتی می‌کند و از کجا می‌فهمد که این ظاهر و وجود خارجی نبوده یعنی اگر تا روز قیامت بنشیند فکر کند فکرش نمی‌رسد این دیگر از مرتبه فکر خارج است این دیگر باید سپرد مسئله را به شخص خبیری آن با ملاکهایی که دارد می‌تواند در این جا محک بزند این معیارها را مقیاس قرار بدهد برای تشخیص بین ظاهر و باطن که به چه کیفیت بوده لذا چه اشکال دارد که بگوییم مکاشفاتی حاصل می‌شود کافی است و در این جا فرقی ندارد در حالیکه فرقی در این جا است که از آن جایی که نفس خودش



حقیقت مثال منفصل است در عالم مثال و آن نفس  
 می تواند با خلق صور نفسانیه و ذهنیه خود مثال بعد  
 از مثال بعد از مثال بعد از مثال بعد از مثال بعد از مثال بعد از مثال  
 اگر این طور است پس همین نفس می آید و مثالها  
 یکی پس از دیگری برای خود ایجاد می کند و این را  
 به عنوان وجود خارجی می آید جا می زند می گوید  
 این قضیه بوده نمی گوید دیگر این قضیه را من  
 درست کردم می گوید این قضیه بوده این قضیه  
 تحقق خارجی داشته و می آید این مسئله را جا  
 می زند و درست می کند درست مثل کسی که ما الان  
 مشاهده می کنیم و می بینم این مطالب را وقتی که  
 نفس انسان بر یک واقعیتی به خاطر خواست انسان  
 شکل می گیرد می آید و این مسائلی را که باید بر آن  
 اساس در این دنیا حرکت کند آنها را به حساب  
 خودش درست می کند می آید دلیل می آورد تا دیروز  
 این گونه استدلال می کرد آن استدلال که جایی نرفته  
 کتاب که از بین نرفته و کتاب جدید هم هنوز نیامده  
 چطور شد تا دیروز شما این گونه استدلال می کردید  
 و دلیل می آوردید و مطلب را اثبات می کردید ولی

امروز فرق می‌کند مسئله به کیفیت و شکل دیگری  
درمی‌آید

یکی از افراد که پزشکی بود به من می‌گفت  
که یکی از آقایان به من می‌گفت که پیوند قرنیه و این  
حرفها صحیح نیست اینها همه اشکال دارد و چشم  
افراد هم باید کور بشود خب کور بشود این پیوند  
قرنیه کردن و درآوردن و نگه داشتن و در بانکهای  
کذا و محفوظ نگه داشتن اینها همه خلاف است و  
خواست خدا است باید انجام بشود و باید کور بشود  
حالا به این کیفیت و استدلال می‌آورد بر این قضیه  
خب الان نفس استدلال می‌کند بر این که شاید هم به  
حساب خودش راست بگوید یعنی به حساب  
خودش وقتی دارد به ادله نگاه می‌کند فرض کنید که  
برای یک مؤمنی که جنبه مثله کردن دارد حرام است  
و وقتی که این طور باشد بنابراین دفن همه اجزای  
میت واجب است و خارج کردن بعضی از اجزا حالا  
نگوییم موجب وهن است و موجب هتک حرمت  
است و اینها ولیکن با این حکم و جوب شرعی دفن  
اجزا حتی داریم که یک استخوانی اگر بیرون افتاده با

شد واجب است که آن استخوان را دفن کرد حالا یا در آن قبر یا در جای دیگر حتی اگر نبش قبر هم نشود باید در جای دیگر دفن شود پس بنابراین همه اجزا همین است قرنيه هم یکی از آنها است کلیه هم یکی از آنهاست و کبد هم یکی از آنهاست و امثال ذلک پس این اموری که اینها همه جزو بدن هستند ادله برای وجوب دفن اجزا وجوب عدم اهانت حالا برفرض هم که نگوییم اهانت در این جا باشد بر فرض این حکم به اصطلاح تداوی ثانوی بیاید غلبه داشته باشد بر مسئله و آن عنوان اهانت و وهن را بردارد ولی از نظر وجوب دفن به جای خودش محفوظ است و همین طور خب مثله کردن و اینها می آید به این کیفیت مسئله را بیان می کند چرا مسئله را به این نحو طرح می کند ادله که سر جایش هست و روایات هم که خب سر جایش است آن چه را که بایستی که نسبت به این مسئله در کتب آورده باشد و بنای و اقتضای اجتهاد و استنباط باید باشد که اینها سر جایش هست اینها همه هست این که من بیایم و این گونه نتیجه می گیرم از ترتیب این مقدمات این

بخاطر چیست این جا آن جایی است که بزرگان می فرمودند مجتهد باید نفسش متصل به ملکوت باشد تا بتواند فتوا بدهد ه اینها روایات و ادله و اینها همه در جای خودش محفوظ است وسائل الشیعة و مستدرک داریم نمی دانم چه داریم جامع الاحادیث و اینها که درآمده از اینها داریم کتب قدیمه داریم روایات امام علیه السلام داریم بیان فقها داریم همه اینها را داریم ولی آن کسی که می خواهد فتوا بدهد آن کسی است که می خواهد او اینها را سرهم قرار بدهد و در کنار هم قرار بدهد، آجر زوسیمان و آهک زیاد است ولی آن کسی که این آجرها را در کنار هم قرار می دهد آن چه بنایی است یکی آجر را این جور قرار می دهد یکی این جور قرار می دهد این جور قرار بدهد با یک زلزله می ریزد مشکل از آجر نیست اشکال از ترکیب دهنده این آجرها و این ملاتها است و این کیفیت ساختمانی است که باید مطابق با استانداردهایی که در آن جا قرار دارد انجام بشود این مسئله است روایت امام صادق علیه السلام هست روایت امام صادق علیه السلام هم ابدیت دارد تا روز

قیامت هیچ تا آن طرف قیامت هم روایت امام صادق می‌رود ازلاً و ابداً کلام امام صادق حیات دارد به حیات خود ولایت آن هست ولی آن کسی که از این روایت می‌خواهد بهره بگیرد آن کیست لذا همین فرد را می‌بینید که وقتی نگاه می‌کند ابتداً به افراد هنوز درد هرمان را نچشیده این است قضیه هنوز ادراک فقدان در او محقق نشده لذا می‌گوید حرام است پیوند قرنیه اشکال دارد پیوند قرنیه حرام است یک جزء مومنی را شما بردارید نگاه دارید بدون این که دفن بکنید این همه نگه دارید در بانکی برای این که کسی که در خیابان راه می‌رود فرض کنید که یک شاخه می‌رود در چشمش و این قرنیه پاره می‌شود و می‌گویند که بایستی عوض بشود نشود کور است این احساس فقدان و کوری در وجود او منتفی است حالا که منتفی است پس بنابراین همه چیز آرام همه چیز بدون واقع نگاه به روایات می‌کنیم مطابق با روایات دفن اجزاء میت واجب است باید دفن بشود و نگاه داشتنش حرام است پس پیوند زدن می‌شود حرام اما همین آقا او به من می‌گفت بچه‌اش آمد

پارگی قرنيه پيدا كرد گفتيم سلام عليكم و رحمه الله  
آمد گفتيم كه نمى شود گفت نشست فكر كرد فكر  
كرد گفت حالا اين يكى را بزن ديگر نزن گفتيم حاج  
آقا اين يكى را بزن ديگر نزن يعنى چه اگر حرام است  
براي بچه تو هم حرام است اگر حلال است براي  
همه حلال است نشست باز فكر كرد فكر كرد با  
خودش ور رفت كه چكار كرد اين جا بود حالا شايد  
خدا خواست به او نشان بدهد يا به نحوى بفهمد كه  
تو اهل فتوا نيستى، عموقلى تو به جاى اين كه فتوا  
بدهى بايد سراغ كسى بروى كه او اهل فتوا است فتوا  
كشك سايدن نيست فتوا دوع و لبو فروختن نيست  
بايد سراغ چه كسى بروى سراغ آن كسى كه اين  
فقدان را در نفس خود احساس كرده نياز ندارد كه  
بچاهش اين طور شده باشد اين فقدان را احساس  
كرده و با وجود اين فقدان حالا دو جور است يا  
فقدان را احساس مى كند و مى گويد نه فتوايم تغيير  
نمى كند اين يك جور اگر كسى مستقيم باشد اگر  
كسى آراءش دستخوش حوادث نباشد در هر دو  
قضيه يكى است مى گويد بچه من است باشد خيلى

جالب است یک وقت من سابق بود کوچک بودم  
یک چیزی را می‌دیدم یکی از همین سازمانهای  
حقوق بشر و این چیزهایی که درآمدند یک جریانی  
بود یک پدری بود که ظاهراً بچه‌اش نیاز به خون  
داشت و در آیین مسیحیت و کاتولیک تزریق خون و  
اینها را جایز نمی‌دانستند نمی‌دانم الان هم همین طور  
است یا نه ولی آن موقع جایز نبود بالاخره این با تمام  
وجودش گیر کرده بود سر دوراهی خیلی حالت  
عجیبی مثلاً حالا نشان می‌داد واقعیتش را نشان می‌داد  
بچه از یک طرف دارد می‌میرد نیاز به خون دارد باید  
خونش عوض می‌شد از یک طرف می‌گفتند کلیسا  
اجازه نمیدهد این خون در این جا تزریق بشود افراد  
و دکترها آمده بودند می‌خواستند این نهضت علمی  
را بر علیه کلیسا را بر پا کنند که بابا چه بساط است  
مردم دارند می‌میرند یعنی چه نمی‌شود حالا ما به  
دورغ و راستش کار نداریم به اصل واقعیتش کار  
داریم واقعیت خارجی است و آن چنان این پدر گیر  
کرده بود و داشت اصلاً خودش می‌مرد که از یک  
طرف این بچه‌اش دارد می‌میرد از آن طرف دینش را

چه کند دینش به او می گوید نمی شود و این قدر  
نکرد تا بچه مرد دیگر و این اصلاً همه چیزش به هم  
ریخت، ببینید دین به هم نمی ریزد دین می آید برای  
انسان آرامش می آورد دین برای انسان سکونت  
می آورد نه این که بیاید تمام هستی انسان را بریزد به  
هم و مغز انسان را متلاشی کند و وجود انسان را  
تخریب بکند نه می آید و آن وقایع خارجی را به  
صورت صحیح را در وجود انسان به عنوان یک  
پدیده خارجی نشان می دهد و انسان را نسبت به آنها  
آرام می کند و مطمئن می کند و برای انسان آن  
واقعیتش را می نمایاند این حقیقت دین است این  
واقعیت دین است خیلی قضیه و مسئله دقیقی است  
یعنی این جا آن جایی است که دیگر فرّ من الفتیا  
کفرارک من الاسد این جا پیدا می شود این جا برای  
انسان روشن می شود که چرا امام صادق این را  
فرمودند بابا امام صادق یک چیزی می فهمید که این  
را گفت یک چیزی که سرش می شد که برداشت این  
را گفت فرّ من الفتیا فرارک من الاسد حالا در هر  
کیفی پانزده رساله وجود دارد ماشاءالله ماشاءالله آن



امام صادق احساس می کرد تو که بین دو حالت دو فتوای مخالف داری می گویی به درد فتوا دادن نمی خوری می گفت چطور بعد نشست فکر کرد و با فکر کردن و اینها دید چه حالا این آقا این طوری بود فتوایش را تغییر داد یا باید بچاهش کور بشود یا فتوا را می گذریم برود پی کارش یا علی بگذار بچهام درست بشود گرچه آن هنوز روی مبنایش بود این طور نبوده که مبنا عوض بشود اینها که این طوری عوض نمی شود خیلی کار دارد دم شتر به زمین می رسد تا یکی بتواند یک نحوه به یک کیفیت دیگری بتواند عوض بشود این که الان فتوایش عوض شد به خاطر بچاهش بود اگر همان موقع که گفت باشه و درست است همان موقع می گفتند آقا بچه تو خوب شد بدون این که نیازی به عمل بشود بچه تو خوب شد نه نکنید این حرام است چون باطن تغییر نکرده با تغییر این باطن آن چه برمی گردد سر جای اول پس معلوم می شود این دوامش به دوام منشأ است نه دوامش به حصول به ملاک و مناط است نه آن جا نبوده این حرفها چیست با این چیزها

که برای کسی این مسائل پیدا نمی‌شود چیزهایی ما دیدیم از بزرگان که اصلاً نمی‌توانیم یکی از آنها را بگوییم چیزهایی دیدیم مسائلی را که دیدیم من با تمام آن چه را که این را بگوییم که باید مجتهد به عالم ملاکات رسیده باشد این قضیه است این نکته است این تناقضاتی که ما در مسائل و فتواها مشاهده می‌کنیم این تضادهایی را که مشاهده می‌کنیم تمام اینها ناشی از خلل خود ما است فقدان خودمان و الا اصل قضیه هیچ تناقضی وجود ندارد هیچ تضادی در او وجود ندارد هیچ چیز نیست این قضیه و مسئله یعنی این نکته باید به اصطلاح به آن رسید در این تحقق خارجی والا این مسائل و این روایات که همه وجود دارد این روایات همه سرجایش هست آن حالت انسان تغییر پیدا می‌کند

در صور مثالیه در صور مثالیه این مبدأیت اتصال برای رایی معلوم است که این مبدأیت از کجاست وقتی که مبدأیت بود خب مسئله را می‌فهمد متوجه می‌شود و نفس در این جا برای آن افرادی که این ها اطلاع ندارند می‌آید خودش

می‌سازد یعنی آن نفس در آن وضعیتی که بود شما می‌بینید که فتوای حرمت صادر می‌کند و وقتی این موقعیت نفس تغییر پیدا کرد می‌بینید فتوای حلیت بلکه وجوب صد و هشتاد درجه فرق می‌کند بالاخره یا این است یا این است دیگر هر دو که نداریم این که الان در امروز فتوای حرمت بوده تا وقتی که قرنیه بچه خودش خراب نشده پاره نشده و وقتی که می‌بینیم فردا فتوای وجوب پیدا می‌کند چون قرنیه پاره شده است این به خاطر این است که نفس دو امر مختلف در دو موقعیت مختلف این را از خودش خلق کرده هم اولی را خلق می‌کند بر اساس آن موقعیت خاص و هم دومی را خلق می‌کند اینها که خلق نشده بالاخره در عالم واقع یا الان پیوند قرنیه واجب است بر اساس حکم الله واقعی یا پیوند قرنیه واجب او حرام بینهما که این چیزها نیست پس این که من الان فتوای بر حرمت می‌دهم خلقت من است نفس من خلق کرده و فردا که فتوای بر وجوب می‌دهم باز نفس من خلق کرده این خلقت نفس بر چه بوده بر اساس علل و اسبابی بوده حالا یا این

علت داشته یا علت دیگر داشته یا فرض کن فلان داشته یا مثلاً فرض بکنید که طرف آمده بچه طرف بوده و این هم ده میلیون و صد میلیون چقدر از طرف می‌خواهد آن هم می‌گوید تا فتوا ندهی که صد میلیون را به تو نمی‌دهم حالا بچه خودش نیست این جا نیاز مالی عیب ندارد یکخورده بگوییم مسائل آن چه که می‌گذرد آن چیزهایی که این وسط هست و با این جا نمی‌دانم پدر خلق خدا را داریم درمی‌آوریم اینها با این نفسانیاتمان با این مسائل یکخورده مردم آشنا بشوند بفهمند که اوضاع چیست یا به خاطر مسائل احساسی و عاطفی یا به خاطر مسائل مادی یا به خاطر مسائل شخصیتی و شئونات اجتماعی به خاطر اینها می‌آید و موقعیت جدیدی پیدا می‌کند در این موقعیت جدید دستگاههای مولده به کار می‌افتد این ماشین آلاتها این چرخ دنده‌ها این فرض بکنید که اینها به کار می‌افتد یکدفعه تا دیروز خروجیش این بود امروز خروجیش وجوب شد ا عجب حاج آقا، حضرت آقا حضرت بندگان نمی‌دانم چه عرض کنم شما که تا دیروز این حرف

را می‌زدید نه مصالح تغییر پیدا کرده این مصلحت  
یکدفعه تغییر پیدا کرد خورشید یکدفعه فرض کنید  
که از مغرب درآمد نه خورشید از همان مشرق است  
مصلحت بنده این است، این جا است که می‌گویند  
به مکاشفه نباید عمل کنید به خاطر این است  
مکاشفاتی را که افراد و آدمیان این مکاشفات را اظهار  
می‌کنند پدیده‌هایی است که نفس آنها خلق کرده  
حالا این مکاشفه تمام این فتوا مکاشفه است همه  
مکاشفه این مکاشفه در عالم فتوا یک روز به صورت  
حرمت و روز دیگر به صورت وجوب ظاهر و اظهار  
می‌شود آن مکاشفات در این صور مثالیه منفصل آن  
جا که دیگر مقام استدلال نیست بدون روایت آن  
می‌گوید حرام است بدون روایت می‌گوید واجب  
است آن جا دیگر این خدا این چیزها را برداشته  
راحت تر آدم را می‌رساند به آن چه که می‌خواهد آن  
چه را که باید خلق کند زود به آن مسائل می‌رسد این  
جا مکاشفات ما یکخورده مایه می‌برد هی کتابها را  
برمی‌داریم ورق می‌زنیم وسایل می‌آوریم شیخ را  
می‌آوریم فلان می‌آوریم می‌رویم سراغ کتاب خلاف

شیخ طوسی بلکه یک فتوا از شیخ طوسی پیدا بکنیم  
که مطابق با آرای ما باشد شیخ طوسی هم فتوا داده  
نگاه کن بین شیخ هم این جوری فتوا داده این  
مکاشفات این جوری مایه می برد وقت می برد مطالعه  
شب تا صبح می برد نگاه کردن می برد و سردرد  
گرفتن می برد آن مکاشفات نه چشمت را می بندی  
آقا این حرام است من دیدم برای این که من دیدم نه  
کتاب را باز کردی خیلی راحت و آسان این مسائل  
را نفس در اختیار خودش و دیگران قرار می دهد لذا  
می گویند مکاشفات به آن ترتیب اثر داده نخواهد شد  
و ما بعد از زمان مرحوم آقا رضوان الله علیه دیدیم از  
این مکاشفات دروغین و قلبی مشاهده کردیم و  
بسیاری از اینها کلک و حقه بازیهایی بود که خود  
افراد داشتند یعنی بدون این که مکاشفه بکنند  
می گویند ما مکاشفه کردیم که بنده در همان جلد  
دوم اسرار ملکوت نسبت به این ریشه مسئله اشاره  
کردم و میچ گرفتم و بعد دیدند که حنایشان رنگ  
ندارد مشغول مقابله و مبارزه با ما شدند این قسم دوم  
این است که بیچاره ها واقعا مکاشفه کرده بودند واقعا

مکاشفه بوده ولی در تحت تأثیر قوای نفس قرار گرفته بودند و بر آن اساس آن هم مچشان را باز کردیم و بعد معلوم می شد که قضیه چیست و بعد بر علیه ما اعلامیه صادر می شد خب این بخاطر چه بوده قضیه به خاطر این بوده که ملاکهایی آن بزرگان در دست انسان قرار دادند و مسائلی در ارتباط با آنها برای افراد این حاصل می شود که خب مشخص است که این مطلب ریشه اش کجاست و از کجا این نشأت می گیرد و چه مقاصدی را و نتایجی را در پی دارد. این از آن باب برای انسان حاصل می شود درست شد خب امروز نسبت به این مسئله یک مقداری پرداختیم بد هم نبود بخاطر این که مطابق با مقتضی الحال و اینها بود یک مقداری

تلمیذ: شما مکاشفه کلاً که نفی نمی فرمائید و لااقل علمی هم نمی تواند از عالم مثال پیدا کند مثلاً کسیکه امام زمان را زیارت کرده در عالم مثال در حالی که می بیند در ماده واقع هم تأثیراتی گذاشته طرف گمشده است در بیابان یک مرتبه می بیند در شهر است می گوید یک آقای آمد من را رساند

در حالی که ما می گوئیم این مکاشفه بوده پس چگونه این عالم منفصل با متصل ارتباط برقرار کرده استاد: البته همان طوری که خدمتان سابق بر این مسئله عرض کردم در این تغییر و تحولات و حوادث ظاهری لازم نیست حتما حضور فیزیکی در این جا باشد ممکن است در عالم مکاشفه تصرف در مثال شده و به واسطه علیت مثال در ممثل که همان عالم شهادت باشد تغییر و تحول در آن جا پیدا بشود که خیلی از موارد به این کیفیت بوده یعنی اگر یکدفعه یک کسی آمده این دلیل نیست که این طور بوده آن مکاشفه برایش آمده مکاشفه درستی بوده یعنی رویا رویای صادق است یعنی رویا نه منظور خواب رویا یعنی آن شهود واقعی بوده اما لازم نیست که خود فیزیکی خود حضرت بوده یا یکی از افرادی که متصل بودند تصرف امام علیه السلام در مثال است که او را از این جا به آن جا می برد نه این که بیاید حضرت دستش را بگیرد بیا هم راه برویم یکی دو تا برویم

لذا عرض کردم اینها می تواند مخلوق باشد



چطور ممکن است دیروز آن طور بگوید و امروز  
گونه دیگر بگوید پس این هم دیروزش مخلوق  
است و هم امروزش مخلوق است مال آن کسی  
مخلوق نیست که در آن پدیده و در آن ظهور دخالت  
نکرده باشد نفس واقع را ببیند و آن نفس واقع را بیان  
کند نه این که بیاید واقع بسازد آن ساختن یعنی همین  
که الان بنده دارم به شما فتوا می‌دهم فردا فتوای بنده  
فرق می‌کند اصلاً من امروز دارم می‌سازم نه این که  
واقع را ببینم من هستم که دارم واقع را می‌سازم و آن  
مختلف خودم را به عنوان یک حقیقت واقعیه و  
خارجیه دارم ابراز می‌کنم آن مختلف فردا می‌آید  
مختلف دیگری خواهد شد پس حرفش مختلف است  
تلمیذ: آن ۹۵ درصدی که مرحوم ملا

انصاری فرمودند همه آنها مختلف است؟

استاد: نه ممکن است درست بوده مکاشفه

درست است ولی ندیده است در عالم ماده بله ممکن

است در عالم چیز دیده بله ولی آنهایی را که همان

طوری که اسم بردم من بعضی از افراد خیلی از اینها

نه جنبه واقع نداشته مختلف نفس بوده آن بله ولی

خیلی از اینها نه آدمهای خوبی بودند مثل آن که در خواب امام زمان را آدم ببیند و دستور بدهد به حضرت دستور بدهد و مسائل واقعی باشد این چیز نیست نه این که دروغ است منتهی همان طوری که عرض کردم تشخیص این مسئله که این امام زمان بوده یا نه این به عهده انسان نیست این مطلب هر کسی نمی تواند این را درک بکند مسئله را بفهمد من در خدمت بزرگان بودم شخصی یک مطلبی را نقل کرد و آمده بود از بیرون چند نفری بودند هفت یا هشت نفری بودند حالا اسم نمی برم یک شخصی آمد و یک مسئله ای را مطرح کرد که در ارتباط با رویت خود حضرت بود که او را حواله دادند به یکی از بزرگان وقتی که آن شخص مطرح کرد آن دید که نه خب این قضیه اصلش دروغ است و این آمده و می خواهد خلاصه ببیند در این جا چیست حالا این شخص به دروغ نقل نکرده یعنی واقعاً یک همچنین مسئله ای برایش اتفاق افتاده ولیکن آن خلق نفس نسبت به صور آن را به این جا کشانده بود که در این جا برویم ببینیم چیز اضافی ممکن است پیدا بشود

این مطالبی که از این بزرگ نقل شده می‌تواند برای ما هم مثمر ثمر باشد و چرا که غافل از این که تو الان داری به خدمت آن می‌رسی به این حساب نمی‌رسی که آن چه را که داری از تو بگیرد به این حساب داری می‌روی که بر آن چه که داری بیافزاید به حساب خودت جزیی از اسم اعظم داری و می‌خواهی بروی که در این حیطة خود را تقویت کنی احساس می‌کنی هنوز نقاط ضعف داری که نمی‌توانی به آن بررسی شاید این بتواند مرا به این نقاط برساند لذا با این دید آمده بود و مدعی بود که حضرت من را به این جا فرستاده آن بزرگ گفت خیلی خب حضرت فرستاده گفت بله گفت بده بیا بینم گفت هر چه داری بده بیاید نتوانست مگر حضرت تو را نفرستاده این جا فرستاد دیگر شماره خانه هم معلوم است پلاک معلوم است در خانه معلوم است بنده هم معلوم است چه کسی هستم بابام هم مشخص است شناسنامه ما هم این است اگر حضرت فرستاده دیگر به تو چه ربطی دارد که حالا من چه می‌گویم چه حکم می‌کنم نتوانست گفت برو پس این مکاشفه نبوده این اصلا

در آن مجلس آن طور روشن شد که طرف اصلا  
خیس شد از عرق خیس شد و مشخص شد که  
خواست به این نحوه اینها بنایشان این نیست که میچ  
باز کند بفهمانند که بابا این همه راه آمدی حقیقت  
چیز دیگری است این یکی از آنها همین که خودت  
داری یکی از آنها من که در نیاوردم خودت گفتم من  
را این جا فرستادند به این نشانی خب نشانی ما بسیار  
خب حالا که فرستادند پس ردش کن بیاید آن که  
داری رد کن بیاید تو که نمی توانی رد کنی پس کسی  
که فرستاده او این طور نبوده مسئله به این کیفیت  
نبوده آن بوده واقعیت خودت بعد وقتی که آن رفت  
یکی از افراد مجلس سوال کرد گفت آقا شاید  
مکاشفه او درست بوده و حضرت خواستند به او  
بفهمانند، آقا فرمودند که نخیر چون این افراد قابلیت  
برای رسیدن را ندارند امام آنها را به این کیفیت  
هدایت نمی کند این نکته نکته است یعنی امام از اول  
فرد را در همان محدوده ای هدایت می کند که بتواند  
برود و این امکان ندارد از دست بدهد پس این  
مکاشفه نبوده از طرف امام نبوده این را چه کسی

می فهمد شما تا قیامت فکر کنید به این نمی رسید این  
را او می فهمد آن که خودش خبر از همه مافیها دارد  
دیگر آن می داند که راه امام چیست ارشاد امام  
علیه السلام چگونه است کیفیت هدایت امام  
علیه السلام چگونه است و با هر کسی معاشر الأنبیاء  
أمرنا ان نكلم الناس علی قدر عقولهم به آن مقدار  
هست و این مسئله در مورد تربیت بزرگان هم هست  
لذا هر چیزی را که مشاهده می کنید خیال نکنید آخر  
قضیه است نه

هر چه می گویم به قدر فهم توست \*\*\* مردم اندر

### حسرت فهم درست

اینها به میزان آن سعه خود شخص و فرد عمل  
می کنند تا کم کم کم کم این پله پله و بیاید و این سعه  
پیدا بکند تا جایی که دیگر اجازه می دهد

این قضیه مثل افلاطونیه هم از یک طرف  
مسائلی مفیدی دارد و نمی توان همه را رد کرد و  
خیلی از بزرگان هم چشمشان به یک مسائلی باز  
شده بود که این مطالب را گفتند گتره نبوده ولی از  
آن طرف خب می شود دقیقتر و عمیقتر هم روی آن

نظر کرد که از کلمات بزرگان این طور برمی آید از  
مبانی آنها این طور مشخص است و فوق کل ذی  
علیم

مرحوم آقای حداد رضوان الله علیه خیلی به  
محبی الدین احترام می گذاشت. خیلی با عظمت و  
جلالت از او یاد می کردند وقتی که اسم محبی الدین  
می آمد من می دیدم ایشان حالتشان تغییر می کند و  
یک نوع تواضع در وجودشان احساس می شد و  
مطالعه می کردند در بعضی از عکسهایی هم که از  
ایشان هست فتوحات دستشان است و این را هم  
مرحوم آقا برای ایشان فرستادند بعد از این که ایشان  
از نجف آمدند در یکی دو سال بعد از فوت مرحوم  
آقای انصاری من یادم است که یک دوره فتوحات  
گرفتند و برای ایشان فرستادند قبل از این ایشان  
مثنوی خیلی می خواندند و با مثنوی مأنوس بودند  
لذا بسیاری از اشعار مثنوی را ایشان حفظ بودند لذا  
در آن اولین ملاقاتی که بینشان انجام شد اگر توجه  
داشته باشید آن حکایت شیر و روستایی را مطرح  
کردند در این نحوه حکایت خیلی معانی خوابیده

ایشان یک فردی بودند که اصلاً در مجالسشان در صحبتها صحبت از مطالب غیر توحیدی نبود در حالیکه سایر بزرگان را هم ما دیدیم که اینها در صحبتهایشان مسائل دیگری را مطرح می‌کردند از سیاست و اجتماع می‌گفتند قضایای که انجام می‌شده این طرف چه بوده خب مرحوم آقا هم گاهی می‌گفتند خب چه خبر از اوضاع این حرفها حالا یا می‌خواستند ما را همین طوری به حرف بگیرند یا واقعاً می‌خواستند مطلب به دست بیاورند و ما یک چیزهایی می‌گفتیم اصلاً در مجالس ایشان این حرفها نبوده فقط مجالس منحصر در مطالب توحیدی بوده مطالب اخلاقی بوده نشان دادن رمز و راز سلوک بوده نشان دادن آداب شرع بوده رعایت مومن احترام به مومن اینها خیلی در صحبت های ایشان ملموس بوده خیلی در صحبت های ایشان کیفیت احترام به مومن یعنی با یک دید دیگری نگاه می‌کردند از دیدگاه برتری جویی به افراد نگاه نمی‌کردند از دید این که حالا من ده سال این جا بودم تو دیروز آمدی حالا باید حرف من را گوش بدهی این مزخرفات در

مکتب ایشان نبوده و این که خب حرف حرف من است و نمی دانم فرض کنید که ما به آقا نزدیکتریم و از این حرفهای چرت و پرت که واقعاً مهوع است و تهوع برای آدم می آورد این مسائل نبوده چون در توحید این مطالب راه ندارد ایشان همیشه این را می فرمودند آن فردی نزدیکتر است که خود را به توحید نزدیکتر احساس کند این ملاک را همیشه داشته باشید که هر وقت خودتان را به توحید و توحید هم ملاکاتش و آثارش مشخص است هر وقت احساس کردید که نسبت به بغل دستی خودتان تفوق ندارید بفهمید که تازه می خواهید یک چیزی بشوید هر وقت احساس کردیم که در این موقعیت ما جایگاهی داریم بفهمیم به به خیلی کار خراب است آن وقت رفتی تا ته چاله باید بلند شوی شش روز خودت را بشوری و تازه غسل کنی هر وقت احساس کردیم که نیاز ما به سایر دوستان بیش از احتیاج آنها به ما است این احساس را کردیم تازه می خواهد حرکتی انجام بشود ما مشاهده می کنیم اصلاً گاهی اوقات افراد مثل این که پرت هستند غیر



از آن چه که در زمان مرحوم آقا گفته شده پانزده سال هم بعد از مرحوم آقا حرف زدیم طرف مثل این که اصلاً حالیش نیست همه مطالب را به این در و به آن در و به آن طرف می‌زند انگار وجود مبارک و نازنین مبراً از هر عیب و نقص و شین است نه جان من مسئله این طور نیست ما این را احساس می‌کردیم بنده قسم جلاله می‌خورم که مرحوم پدرم وقتی که در خدمت استادش می‌رسید اصلاً وجودی برای خودش در آن جا احساس نمی‌کرد یعنی حالات ایشان و وضعیت ایشان به این نحو بود نه این که بگوییم ما الان ۲۸ سال است که پیش آقا هستیم یک وقت مرحوم آقا به ما فرمودند میزانی که من در خدمت آقای حداد بودم درست به اندازه میزانی بود که آقای حداد در خدمت مرحوم آقای قاضی بود دقیقاً هر دو ۲۸ سال ما بودیم کی این حرف را آقا زدند این حرف را در آن وقتی که سنشان بالای ۶۰ سال بود و آقای حداد از دنیا رفته بود آن موقع را حساب می‌کردند نه آن موقع جوانیشان ببینید چقدر این مرد بزرگ هست و عزت دارد که تا دم مرگ

استادش خودش را شاگرد او می‌داند و دقیق به من می‌گوید درست ما ۲۸ سال شاگرد ایشان بودیم به همان مقداری که درست ۲۸ سال ایشان شاگرد مرحوم قاضی بود حالا ما دو روز آمدیم این جا روز سوّم ابرو را می‌بریم بالا آقا چه خبر است حالت خوب است سردیت نکرده ایشان در این مسئله رعایت قضایای توحیدی خیلی چیز بودند اصلا مسائلی سیاسی پیش ایشان مطرح نمی‌شد گاهی یک حرفی را یک کلمه را می‌گفتند برای توجه مخاطبین مثلا طرف نسبت به یک شخصی اعتقادی دارد یکدفعه ایشان یک جمله را لای حرف را می‌زدند شنید شنید نشنید رد می‌شدند آرام که فلانی هنوز خیلی کار دارد بعضی ها او می‌گرفت و می‌فهمید که چیست قضیه بعدها ما می‌فهمیدیم عجب آن جمله‌ای که ایشان آن شب فرمودند و منظورشان کی بود این چه بوده ما چه فکر می‌کردیم و قضیه چه بوده ایشان خیلی در مسئله توحید متوغل بودند و اصلا تنزل نمی‌کردند عجیب این جاست در آن اولین ملاقات شما می‌بینید از تمام این مثنوی این قضیه را

انتخاب می کند روستایی گاو در همین طوری دیگر  
بی حساب یکدفعه شروع می کنند برای ایشان شعر  
خواندن که

روستایی گاو در آخور بست \*\*\* شیر گاوش

خورد و بر جایش نشست

که هم تجلی ذاتیه است که هیچ کسی  
نمی تواند تحمل کند و می خواهند به آقا بفهماند که  
آقا خبر داری کجا آمدی تار و پودت در این جا  
نیست و نابود خواهد شد خیلی عجیب است با این  
که ایشان به همه مثنوی آگاهی داشتند و من خودم از  
مرحوم آقا شنیدم که ایشان در بیمارستان وقتی که من  
با ایشان بودم و برای ایشان مثنوی می خواندم مدت  
دو هفته که قلب ایشان چیز بود من مثنوی برده بودم  
آن جا می خواندم یک روز ایشان نگاه کردند گفتند  
کتاب آبی چیست آقا آن جا گفتم که آقا این مثنوی  
است بارک الله خب بخوان برای ما هیچ کار ما درآمد  
گاهی اوقات نصفه شب ما شروع می کردیم بخوان  
آقا خب ایشان هم خوابشان نمی برد ما می خواندیم  
گاهی اوقات ایراد صوتی هم می گرفتند که این

جوری ادامه بده باید این شعر را این جوری صدا را  
این جوری کرد خب حالا این را معنا کن معنا  
می کردیم نه نشد این این را می خواهد بگوید فلان  
می کند شروع می کردند خودشان توضیح دادن من  
هم همه این ها را می سپردم وقتی که خوابشان می برد  
کاغذ را برمی داشتم حالا پاکت میوه بود چه بود  
دستمال بود دستمال کاغذی یک دفعه یادم است هیچ  
چیز پیدا نکردم دستمال کاغذی برداشتم رویش اینها  
را نوشتم بعد همه اینها را رفتم خانه وقتی به منزل  
رسیدم در دفتر نوشتم در آن جا خیلی مطالبی و  
مسائلی که نشنیده بودم از ایشان شنیدم، یکدفعه این  
رفیق عزیزمان آقای دکتر خوارزمی ایشان آن موقع  
رئیس بیمارستان قائم بود فردا گفت فلانی خوب  
می خوانی گفتم چه گفت مگر دیشب نمی خواندی  
گفتم شما از کجا گفت به من نیم ساعت پشت در  
ایستاده بودم من دیشب نیمه شب می آمد دیدن آقا  
می گفت دیدم در بسته است اگر بیایم قطع می کنی  
نیم ساعت ایستاده بودم خودشان و چندتا دیگر  
صدای انکر الاصوات ما را داشتند گوش می کردند

آن جا مرحوم آقا فرمودند که آقای حداد به من فرمودند مرحوم قاضی هشت بار مثنوی را از اول تا آخر مطالعه کردند و هر بار معنای جدیدی غیر از آن معنای قبل برای ایشان منکشف شد آن وقت می گویند این مثنوی نمی فهمد واقعاً آدم نمی داند چه بگوید یعنی می گویند این مثنوی نمی فهمد این مولانا دیوانه است این مثنوی حرفهایش متناقض است این مولانا سنی است این مثنوی وحدت وجودی است عزیز من این حرفهایی که تو می زنی این حرفها اقلاً جلوی مردم نگو برو در اتاق بنشین در را هم ببند که صدایت از آن در بیرون نرود این با این که بر تو نخندند همچون خنده بر اطفال آن وقت آقای حداد باید از این همه قضایا این قضیه را انتخاب کند

روستایی گاو در آخور بست \*\*\* شیر گاوش

خورد و بر جایش نشست

حق همی می گوید که ای مغرور کور \*\*\* نی

زنامم پاره پاره گشت طور

از اسم من کوه پاره پاره می شود آن وقت تو

در این جا غرور دنیا تو را گرفته چشمان تو را بسته

و نمی‌گذارد که آن حقیقت توحیدی بر تو تجلی کند  
اگر آن بفهمد که این که الان دارد دست می‌کشد شیر  
است

گفت شیر از روشنی افزون بدی \*\*\* زهره‌اش

بدرید و جگر پر خون شدی

زهره‌اش می‌ترکد که این خیال می‌کند که آن  
هم هیچ چیز نمی‌گوید صدایش را در نمی‌آورد  
دست به دمش می‌کشد خیال می‌کند دم گاو است به  
سرش می‌کند خیال می‌کند سر گاو است تا کم کم  
کم کم آشنا که می‌شود شبهه در او پیدا می‌شود که  
قضیه چیست آماده که شد این نکند حالا یک حیوان  
دیگر است و یک چیز دیگر است این نفس که کم  
کم آماده می‌شود برای پذیرش پدیده جدید آن موقع  
صبح می‌شود و نور از این شیشه وارد طویله که  
می‌شود چشمش می‌افتد عجب این شیر بوده از  
دیشب تا حالا به این دست می‌زده و این به این نحوه  
برخورد این اگر از آن اول یکدفعه چه می‌شد قالب  
تهی می‌کرد آن وقت در اینجا ایشان می‌خواهد  
بفرمایند که من در این جا این هستم ما در این جا این

شیر هستیم و کسی که در این جا می آید خلاصه همه  
وجودش همه چیزش را باید از دست بدهد و از بین  
برد انشاءالله

تلمیذ: فرمودید که آقای حداد فتوحات  
می خواندند

استاد: ولی در عین این مسئله احترام، وقتی  
که فتوحات را می خواندند به مرحوم آقا می فرمودند  
من وقتی این فتوحات را می خوانم این مطالب را به  
خود عرضه می کنم با وضعیت خودم این مطالب را  
مقایسه می کنم و به میزان آن ادراک نسبت به این  
مسائل نمره می دادم الان من دارم می گویم ایشان که  
نمی گفت این هجده است این نوزده است این مثلا  
حالا نمره اش شانزده است این چه چون احساس  
می کردند که در این مسائل خب هنوز شاید مطالبی  
عمیقتر دقیقتر و راقی تر وجود داشته باشد و خیلی  
باعظمت نگاه می کردند به این قضیه مسئله فتوحات  
و مطالب خیلی

تلمیذ: محیی الدین این مطالب را از چه کسی  
گرفته

استاد: از خدا گرفته

تلمیذ: استاد نداشته

استاد: ایشان دو یا سه تا استاد داشته ولی آن

که به او رسیده این طوری که من از تاریخ ایشان فهمیدم از تجارب سیری خودشان بوده و این مسئله این طور نیست که فرض کنید که استاد این تصور باشد که تا آخر این مطلب را البته بنده در جلد سوم توضیح می‌خواهم بدهم این مسئله آیا استاد تا آخر لازم است یا نه همان طوری که راجع به این قضیه که اگر استاد نبود چه باید کرد این مربوط به جلد سوم می‌شود و همین طور که آیا استاد نیاز هست ممکن است استاد یک مقداری با او بیاید و بقیه را خودش برود ممکن است استاد یک جرقه را بزند و بعد آن برود یعنی آن تخم را بکارد و برود آن اساتیدی که آنها یک جامعیتی دارند مثل مرحوم قاضی مثل آقای حداد مثل مرحوم آقا آنها یک همچنین خصوصیات داشتند که آنها به نحوی عمل می‌کردند با آن شاگرد که اگر هم فراقی پیدا شد آن بتواند روی آن خطی که برایش ترسیم شده حرکت



کند در دلش ملاکات را می‌کاشتند در دلش آن  
پایداری و ثبات بر طریق را قرار می‌دادند.